

## زندانی سردابه‌ها

در هزارتوی زمان

هزاران هزار سنگِ ناگزیر

بر بال کلمات بسته شده است.

اما

کلمه‌های دنباله‌دار

هرروز

از پشت ملکوت دانایی

طلوع می‌کنند.

و آن سنگ‌ها

هرروز

ابره‌های متوهم را تاریک می‌کنند.

تو اما هنوز

در همان سایه‌های خیس

و با همان لحن دشنه و دشنام

به دنبال سنگ‌های ناگزیر می‌گردی!

در سردابه‌های تلخ خویش

چشم هیچ روزنی را

باز نگذاشته‌ای!

آن گونه تلخ مانده‌ای که گویا دیگر

نه هشدارهای دژ قدیم استانبول را به گوشت راهی ست

و نه تابش بامدادی ملکوت

-از پشت کرشمه‌های مرمه -

را با تو خبری!